

سفر به مرکز زمین

ژول ورن

ترجمه: محمد صادق جابری فرد



متن: کارلوس ای. کورنچو
کار هنری: چیکوی دلا فونته

سفر به مرکز زمین

ژول ورن

ترجمه: محمد صادق جابری فرد



متن: کارلوس ای. کورنچو کار هنری: چیکوی دلا فونته











و از پایین به بالا
خوانده می‌شود!



اما این به لاتین
نوشته شده!



من بدون توجه داشتم آن
نوشته را می‌چرخاندم...

اوف... عمو هنوز
داره به آن موضوع
فکر می‌کنه!...



... من متن را
رمزگشایی کردم!



می‌گوید: «این اسنیفلس
یوگولیس کراتیم کم دلییات
آمبورا!»



از اینجا برو بیرون
پسرک نادان!

اما عمو...



«از دهاته آتشفشان یوکول در استیفلز
پایین برو، جاییکه سایه اسکارتریس بر آن
می افتد. پیش از آنکه روز نخست جولای
فرا برسد، ای مسافر بی پاک، و تو به مرکز
زمین خواهی رسید. من این کار را کردم.»

آرن ساکنوسیم

آکسل، می دانی
این یعنی چی...

... یعنی می توانی چمدان هایت
را ببندی برای سفر به مرکز
زمین!

ترجیح نمی‌دهی من اینجا
پیش تو بماتم؟...

ما به یک ماجراجویی
به یادماندنی می‌رویم!...

من به تو
حسودیم می‌شه!

بله، اما چنین
فرصتی یک بار در زندگی
هر انسان پیش می‌آید...
نباید آن را نادیده بگیری...
من منتظرت می‌ماتم!...



سفر به کپنهاگ وحشتناک بود...



... اما سفر با قطار از
آن هم بدتر بود...

... که ارزش
این همه سختی
را ندارد...





فقط این هوای پاک
را تنفس کن!

من دچار
ارتفاعزدگی
شدم!

بیا تا بالای این
کلیسای قدیمی برویم!



اگر می‌دانستی چه
چیزی در انتظارمان
است!

هیچ کس نمی‌داند
ما کجا می‌رویم!



بهتره بهش عادت کنی،
چون این تازه اول راهه!





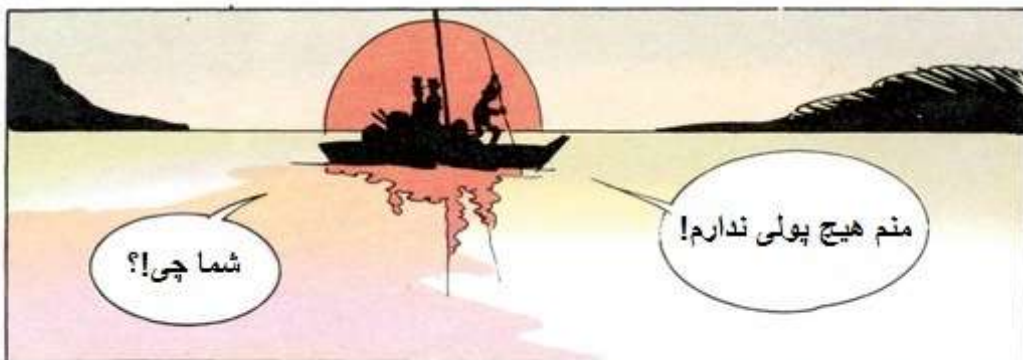








ما باید به هاتس
دستمزد بپردازیم، چون
اولین بخش کارش انجام
شده، تو پول داری
آکسل؟



شما چی؟!

منم هیچ پولی ندارم!



این آخرین سکه
من است!

نگران نباش!



پس چطور از
این سفر برگردیم؟

گفتم نگران نباش!

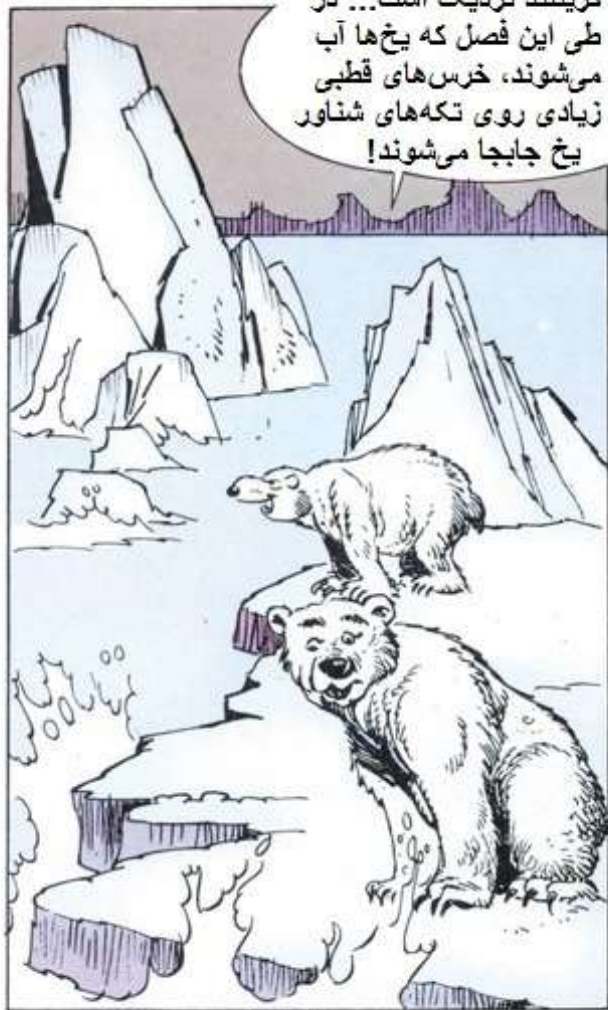


و این هیولایی است
که باید بر آن پیروز
شویم!

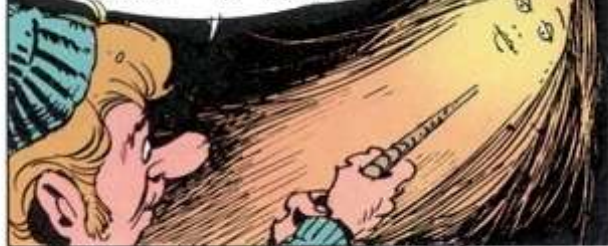
این دودها چیست؟



گرفتنند نزدیک است... در
طی این فصل که یخ‌ها آب
می‌شوند، خرس‌های قطبی
زیادی روی تکه‌های شناور
یخ جابجا می‌شوند!



حتی اگر دیگر روشنایی روز را
نبینم، صورت تو همیشه قلبم را
روشن می‌کند گراوین!



موفقیت! پیدایش
کردم!

او حتما دیوانه
است!



خوب نگاه کن آکسل!
مردان کمی آنچه تو
می‌بینی را دیده‌اند!



باید نزدیک وقت نیمه شب
باشد و آن بالا خورشید
همچنان می‌تابد...



از ستون فقرات زمین
پایین می‌روم و
پشتم می‌لرزه!



انعکاس صدای خنده‌ی
عمو خیلی بالا بود...



ادامه می‌دهیم!
ها! ها! ها!



آرن ساکنوسیم! هرگز
فکر نمی‌کردم خواندن
اسمش اینطوری
خوشحالم بکنه!



ما در مسیر
درست هستیم!



و همانطور که شاعر
می‌فرماید: سر خوردن به
سمت جهنم آسان است!



این شیب طبیعی زمین
است! از سرسره بهتره!



خاک اینجا نرم است!
انگار در ساحل دریا
هستیم...

چطور می‌شود
گیاهان رشد کنند
بدون...



... بدون نور خورشید! گیاهان زیرزمینی
نیازی به نور خورشید ندارند، گرما
برایشان کافی است!



البته یک «جهنم سبز»! ما
به یک بهشت رسیدیم...

اما... اینجا هم
مثل یک معبد
طبیعی است!

معماران اروپایی
می‌توانستند از اینجا
پیامورند چطور کلیساهای
جامع را طراحی کنند!

... و این
گیاهان!





«یک هفته در رودهای زمین گذراندیم»...

این می‌توانست یک
نمایش عالی برای کلاس‌های
معدن شناسی من باشد...
سنگ‌های معدنی و ...



... و اینجا مقداری
زغال سنگ هست!...



عمو...!

... آنجا... یک معدن الماس!



و آن طرف...؟!



آب...
زود باش
قمقمه آب را
بده!...





نور خورشید صدها کیلومتر از ما دور بود اما فکر می‌کردم که بر من می‌تابد...





سنگ گرانیت سخت!
با ابزارهای ما نمی‌شود
آن را شکست!



... او یک شکاف پیدا کرد!...

فش!



مثل آب گرم حمام است با طعم فلز، الان جوش است اما خنک می‌شود!

اما آب بود!



آب!

آگسل دست نزن!

وای!



لالای لای!

درست می‌گی عمو!... حالا درست شد!



زیر زمین بودیم و هاتس مسیر یک رودخانه زیرزمینی را گشوده بود!

... که آن را رودخانه هاتس نامیدیم!



و آب صد درجه!...

«به لطف خدا امروز ۲۰ام جولای
۱۸۶۳، ما رودخانه هانس را افتتاح
کردیم و در آن حمام گرفتیم!...»



پس واقعا ما
زیر دریا هستیم!؟



طبق محاسباتم، ما الان
۳۴۰ کیلومتر زیر سطح
دریا هستیم!...

گاهی اوقات انسان‌ها را شبیه
گیاهان می‌یابم. فقط فکر کنید
یک لیوان آب چطور جان آکسل
را نجات داد!



و اینکه دیگر آب
کم نمی‌آوریم!...



نگاه کنید! به خاطر
شرایط زمین، آب ما
را هدایت می‌کند!...



درحالی‌که ما این پایین
هستیم، چند توفان بالای
سرمان رخ می‌دهد؟





شاید واقعیت این باشد
که او در آن زمان لوازم
کمی در اختیار داشته و
نتوانسته به مرکز زمین
برسد!



از آخرین مرتبه ای که
ردی از ساکنوسیم دیده‌ام
خیلی وقت می‌گذرد!



خدای من!...
گم شده‌ام!...



زمین خشکه!
مسیر آب را گم
کرده‌ام!



اینقدر جلوتر رفته‌ام
که صدای بقیه را
نمی‌شنوم!



او چگونه از این
راه به سمت پایین
خبر داشته؟

او مثل ما این
رودخانه را برای
راهنمایی نداشته... چی؟!
رودخانه کجا رفت؟



اما... او
کجا رفته؟



چی شد... من...
چی شد!...



آکسل تو
کجایی؟



من اینجا هستم
عمو!



عمو چرا
جواب نمیدهی؟



کجا کجا کجا
کجا کجا کجا
کجا کجا

شما دور هستید؟





همیشه اشتباهاتی
هم در علم رخ می‌ده...
چیز تازه‌ای نیست!



اما چطور... علم
و دانش دچار اشتباه
شده...



اما آسمان...

این آسمان نیست!
... بخاره!



دانسته‌هایت را
فراموش کن...

این قایق با
چوب‌های فسیلی سنگی
ساخته شده! روی آب
شناور نمی‌شه!



ما مشغول کشف ناشناخته‌ها
هستیم... این مسائل الان
بی معناست!

این زیباترین دریایی
است که تا حالا دیده‌ام!





دست تو بهترین طعمه
است هاتس!



هاتس، ۹ ام آگوست
شده و من باید به تو
دستمزد بپردازم!

خوش به حال
هاتس!







اینجا فقط گورستان نیست.
بلکه گهواره تمدن بشری
امروز نیز هست!...

باعث شدی صیدم را از
دست بدهم...
دیوانه شدی؟



۳۱



نه!

چی؟

چه اقیانوسی بود!... به مدت روزها و
شبها در آن حرکت می‌کردیم...



یک ماهی
گرفتم!

تو یک ماهی خیلی بزرگ
گرفته بودی!



نگاه کن!
قلابت شکسته!



اوه!
یک ایکتیوساروس!

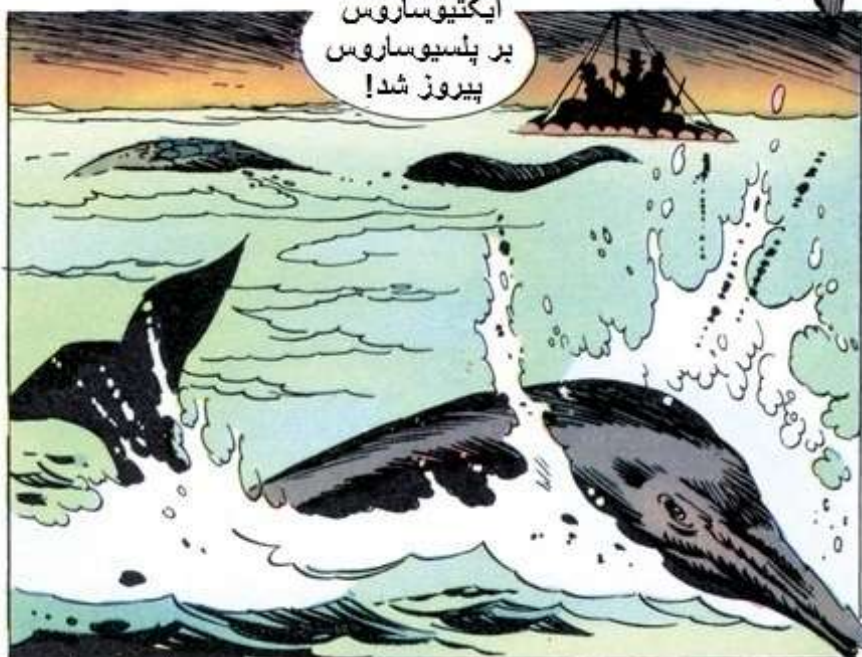


باشکوهه! و یک
پلسیوساروس!





ایکتیوساروس
بر پلسیوساروس
پیروز شد!



ما نخستین انسان‌هایی
هستیم که این موجودات
را تا کنون دیده!

در ابتدا تمام چیزی که می‌دیدیم فوران عظیمی
از آب بود...



۳۳



به آنجا
نگاه کنید!

ما همین حالا شاهد تنازع بقاء
در دوران پیش از تاریخ بودیم!
اما بر نمی‌گرده
سمت ما؟





... یک جزیره با چشمه‌ای جوشان
روی آن است!...



آکسل، هیولای غول پیکر
دریایی تو، که آب بیرون
می‌پاشد...



تعجب می‌کنم چرا به ساحل
نمی‌رسیم!



یک قطره آب...



قطب‌نما درست
کار نمی‌کنه!
به منطقه‌ای با میدان
مغناطیسی قوی وارد
می‌شویم...



مراقب باشید!
توفان!

در مرکز زمین چه کاری
مقابل توفان می‌توان کرد؟





خدا میداند!

این دیگه چیه؟

در آن شرایط احمقانه بود، اما با حداکثر توانم فریاد زدم...



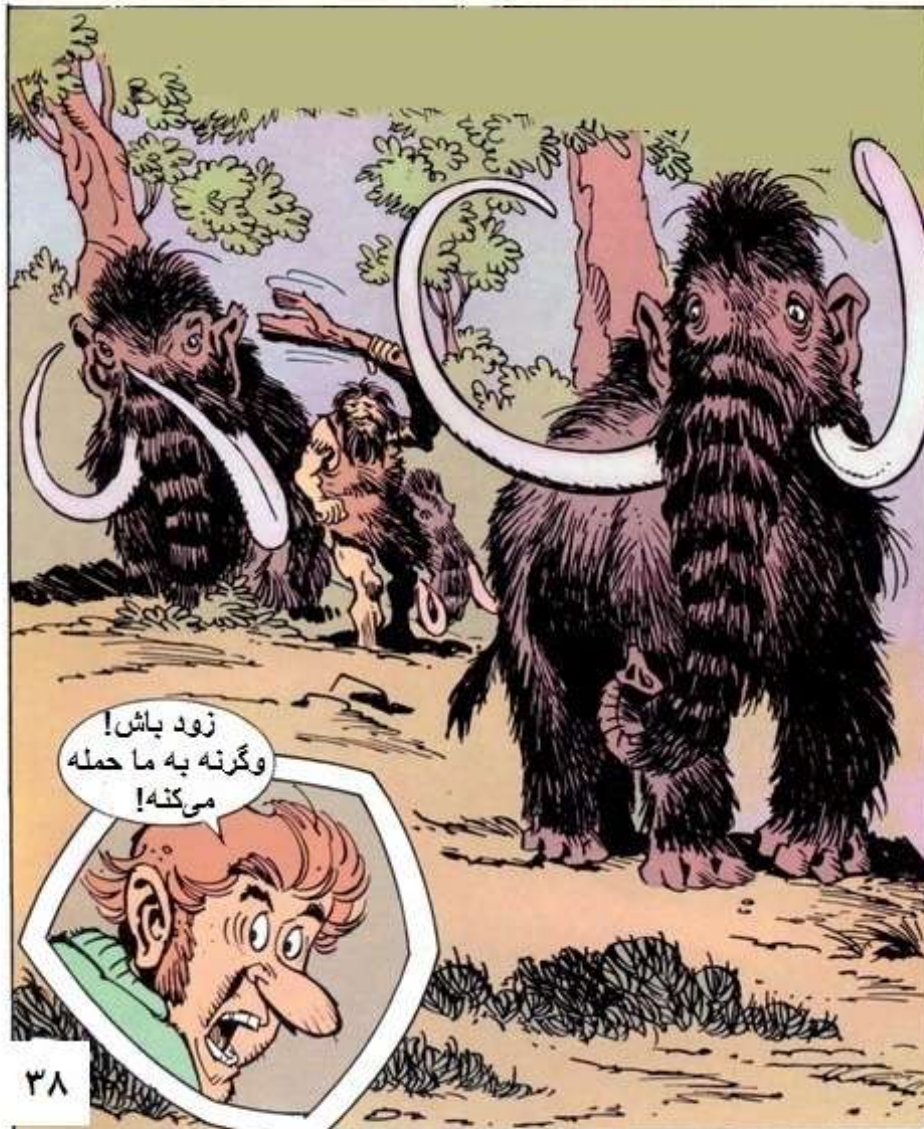
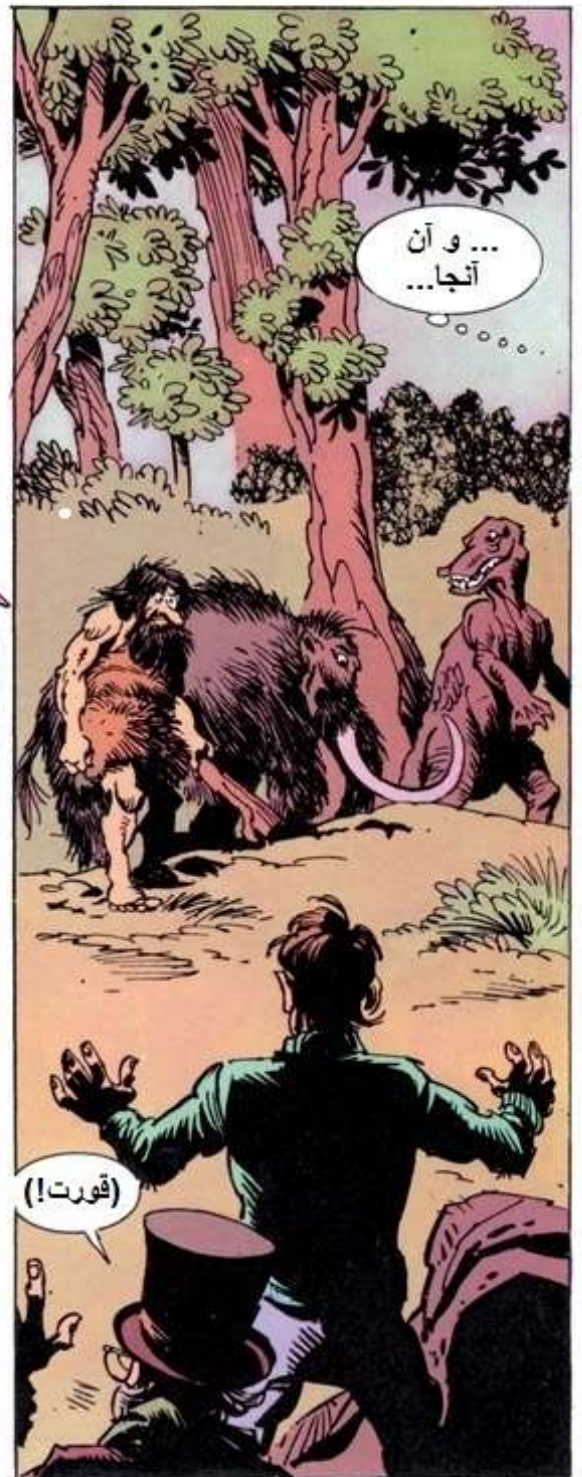
کمک!



چی! آیا
این ممکنه!

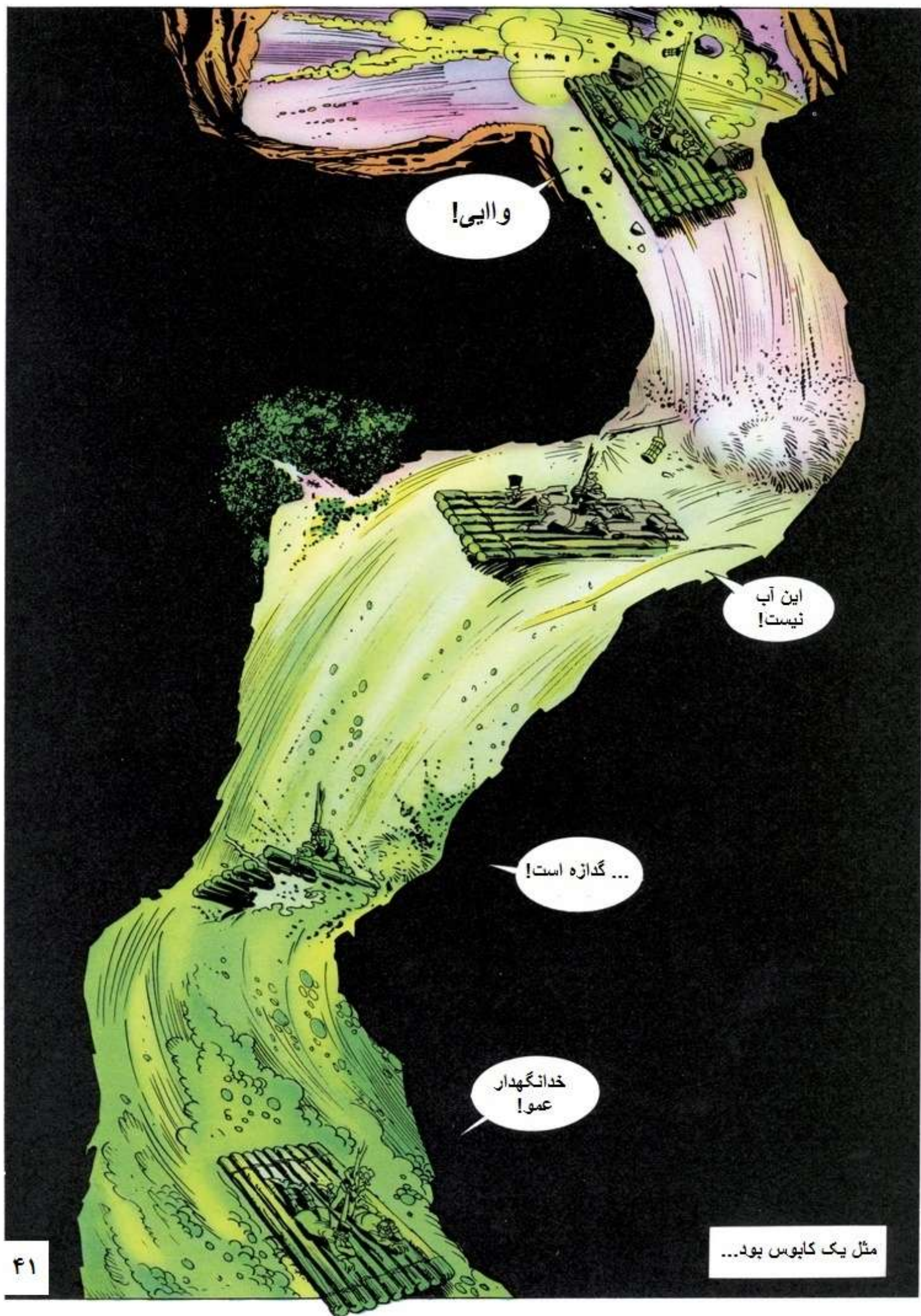












والیی!

این آب
نیست!

... گدازه است!

خدانگهدار
عمو!

مثل یک کابوس بود...

... یک ماده قرمز جوشان و زنده قایق را
به پیش می‌برد...





به هامبورگ برگشتیم...
من با گراوین ازدواج کردم...

... عمویم به
تدریس ادامه داد...

اما پس از دیدن چنان
هیولاهایی چطور به
زندگی روزمره
ادامه می‌دهید؟...

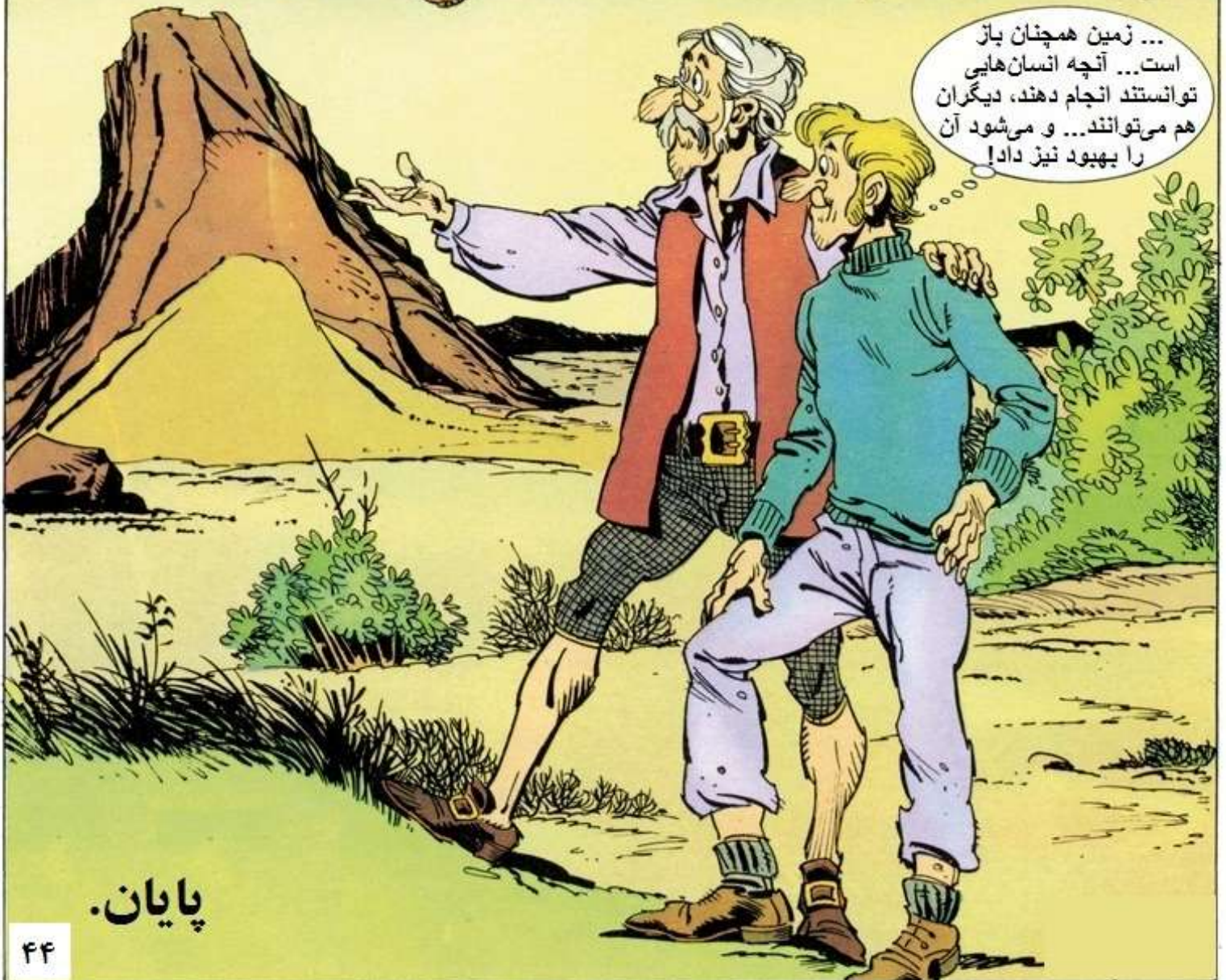


و مرد وحشی!
و مسیر رفتن
به مرکز زمین...

... هانس بدون
صحبت یا فکر به
زندگی ادامه می‌دهد...



... زمین همچنان باز
است... آنچه انسان‌هایی
توانستند انجام دهند، دیگران
هم می‌توانند... و می‌شود آن
را بهبود نیز داد!



پایان.

